

تأملات مرگ‌اندیشانه در چند متن منشور صوفیانه تا قرن پنجم هجری

مصطفی خرسندی شیرغان - دکتر محمد بهنام‌فر - دکتر بتول مهدوی

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بیرجند - دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بیرجند - استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه مازندران

چکیده

این جستار به تحلیل و بررسی تأملات مرگ‌اندیشانه در متون مهم منشور صوفیانه تا قرن پنجم هجری می‌پردازد. پژوهش حاضر نشان می‌دهد که مرگ‌اندیشی در متون عرفانی قرن پنجم هجری در مقایسه با متون عرفانی سده‌های پیش از آن بسامد بیشتری دارد. این نکته می‌تواند نشان‌دهنده عمق و اصالت تجربه‌های صوفیان و عارفان و اراده معطوف به مرگ در وجود آنان باشد. سویه دیگر این بررسی نشان می‌دهد که در آثار صوفیان اهل قبض که متصف به مقام خوف بودند، مرگ‌هراسی نمود بیشتری دارد، ولی در آثار صوفیان اهل بسط و سُکر، پدیده مرگ‌دوستی بیشتر تجلی یافته است.

کلیدواژه‌ها: عرفان، صوفیان، مرگ‌اندیشی، مرگ‌هراسی، مرگ‌دوستی.

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۱/۲/۹

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۲/۷/۱۵

Email: m_khorsandi90@yahoo.com

Email: m_behnamfar@yahoo.com

Email: Mahdavi_B2009@yahoo.com

مقدمه

مرگ مهم‌ترین حادثه‌ای است که در زندگی بشر رخ می‌دهد؛ از این رو، انسان از آغاز حیات به آن اندیشیده است. هراس و دهشت از مرگ و تلاش برای یافتن راهی برای غلبه بر آن، چهار هزار سال پیش در اسطوره گیلگمش انعکاس یافته است. «چهار هزار سال پیش گیلگمش، قهرمان بابلی، در مرگ دوست خویش، انکیدو، ... اندیشیده است: «تاریک شده‌ای و صدایم را نمی‌شنوی. به گاه مرگ آیا من هم چون انکیدو نمی‌شنوم؟ اندوه به قلبم ره می‌گشاید. از مرگ می‌هراسم.»» (یالوم ۱۳۸۹: ۹-۱۰) این اسطوره علاوه بر اینکه مرگ‌هراسی و مرگ‌اندیشی بشر از گذشته‌های دور را نشان می‌دهد، مبین این دغدغه عام است که بشر از همان ابتدا در جست‌وجوی اکسیری برای جاودانگی و بی‌مرگی بوده است. «جست‌وجوی آب حیات و آب حیوان، درخت زندگی، نوشابه بی‌مرگی، آب خضر، عین‌الحیات، نهر‌الحیات، چشمه زندگانی، آب حیوان، آب زندگی و دیگر باورهایی از این دست که در میان ادیان و ملل و ادبیات کشورهای گوناگون به دید می‌آید، جملگی از کاوش‌های انسان، برای دستیابی به عمر جاویدان و گریز از مرگ حکایت می‌کند.» (فلاح ۱۳۸۷: ۲۲۵)

مرگ‌هراسی موجب شده است که آدمی حتی در طول تاریخ درازنای حیات خویش در جست‌وجوی آرمانشهر، مدینه فاضله یا شهر خدایی برآید که در کمال عدالت و مانایی و بی‌مرگی باشد؛ چنان‌که «آرزوی رسیدن به این سرزمین آرمانی که دادگری رسم و پیشه آن و مرگ و نیستی از آن برحذر باشد، همواره ذهن بشر را مشغول کرده است.» (حسینی ۱۳۸۹: ۴)

تأملات مرگان‌دیشانه که به معنای اشتغال فکری با مرگ است، طیفی از مفاهیم و وجهه‌های مختلف مرگان‌دیشی، چون مرگ جسمانی، مرگ ارادی (در مفهومی عرفانی)، مرگ‌هراسی، مرگ‌پذیری، مرگ‌گریزی، مرگ‌دوستی، خودکشی، میل به کشتن و کشته‌شدن و... را دربرمی‌گیرد و در واقع، نشان‌دهنده اراده معطوف به مرگ است که در تقابل با اراده معطوف به زندگی قرار دارد. تحقیق درباره مرگان‌دیشی در آثار هر یک از شاعران، عارفان، حکیمان و فیلسوفان از یک سو، می‌تواند ما را با زوایای مختلف اندیشه‌ورزی و عمق تجربه‌های وجودی آنها آشنا سازد و از دیگر سو، ضمن مشخص کردن روند صعودی و نزولی بسامد مرگان‌دیشی در گستره تاریخی، اراده معطوف به زندگی یا مرگ در یک برهه زمانی خاص را نشان دهد.

اگرچه تاکنون پژوهش‌های مفصلی در این حوزه صورت گرفته است، در هیچ یک از آنها به روند تأملات مرگان‌دیشانه در سیر تاریخی و اختلاف دیدگاه‌ها در متون مشور صوفیه پرداخته نشده است. در این پژوهش مضمون مرگان‌دیشی در برخی از مهم‌ترین متون صوفیانه تا قرن پنجم هجری بررسی شده است. این متون عبارتند از: شرح التّعرف لِمذهب التّصوف مُستملی بخاری، اللمع أبونصر السّراج، نورالعلوم خرقانی، اسرارالتوحید ابوسعید ابوالخیر، ترجمه رساله قشیریه، کشف‌المحجوب هجویری، آثار فارسی احمد غزالی و إحياء علوم دین و کیمیای سعادت محمد غزالی. لازم به ذکر است که در کتابهای النور سهلگی درباره بایزید بسطامی و سیرت ابن خفیف شیرازی اندیشه‌ای در باب مرگ به رؤیت نگارندگان نرسیده است.

شرح التَّعَرَّفْ لِمَذْهَبِ التَّصَوُّفِ

کهن‌ترین متن صوفیانه فارسی، شرح گسترده‌ای است که اسماعیل بن محمد مستملی بخاری (وفات ۳۳۴ ه. ق.) بر کتاب التَّعَرَّفْ لِمَذْهَبِ التَّصَوُّفِ ابوبکر کلابادی نوشته است. در شرح مستملی بخاری، مرگ به موت صغری و موت کبری تقسیم شده است؛ موت صغری، انقطاع روح از جسم است که چشم‌انداز عام به مرگ است، اما موت کبری، فراق از محبوب است که نگاه خواص و اولیاء الله است:

این جسد به روح قایم و روح به حق قایم. جسد بی‌روح، میت است و روح بی‌حق، میت است. چون اجساد از ارواح خالی ماند، صفت موت گیرد. چون روح از حق جدا ماند، صفت موت گیرد. نزدیک عام، حیات به وجود روح است و موت به زوال روح. این حیات صغری است و موت صغری و نزدیک خاص حیات، وجود حیب است و موت فراق حیب. این حیات کبری است و موت کبری. (مستملی بخاری ۱۳۶۳، ج ۲: ۸۴۹)

نویسنده شرح التَّعَرَّفْ با نقل حدیثی از پیامبر (ص)، بر کراحت عمومی از مرگ تأکید می‌کند. «یا حَبَّذَا الْمَكْرُوْهَانَ الْمَوْتِ وَالْفَقْرَ: گفتم یا خوشا و یا دوستا این دو مکروه: مرگ و درویشی؛ یعنی اگر خلق این دو را کراحت دارند و حیات بر موت اختیار می‌کنند و غنا بر فقر برمی‌گزینند، مرا باری هر دو خوش است.» (همان، ۱۳۶۶، ج ۴: ۱۴۶۹) بنا بر دیدگاه مستملی بخاری، مرگ مقدمه هر حیاتی است: «پس هر زندگانی‌ای را مرگی در پیش است؛ چنان‌که زندگانی عقبی را مرگ دنیا در پیش است و زندگانی شهادت را مرگ شمشیر کفار در پیش است و زندگانی جنین را مرگ نطفه و علقه در پیش است؛ همچنین زندگانی سیر را مرگ نفس در پیش است.» (مستملی بخاری ۱۳۶۶، ج ۴: ۱۴۴۶)

خواب و نوم نیز از دیدگاه او مرگی جزیی است. او ضمن تفسیر سخن پیامبر (ص) که فرموده است: «تنام عینای و لاینام قلبی» (فروزانفر ۱۳۸۷: ۲۴۰)، چنین می‌گوید: «و نوم، موت جزوی است و موت اعظم، موت کلی. بر ظاهر وی [پیامبر(ص)] نوم روا بود؛ از بهر آنکه موت روا بود. چون بر باطن وی نوم روا نباشد، موت روا نباشد.» (مستملی بخاری ۱۳۶۵، ج ۳: ۹۴۷)

این نویسنده مقصود از حیات آدمیان را زوالِ علایق و صفاتِ مذموم نفسانی می‌داند:

تا بنده زنده است، سر او به علایق متعلق است و او مأمور به قطع علایق تا به حق رسد. چون او به اختیار این نکند تا به حق رسد، حق همه علایق از او بیراند به مرگ. باز رسول فرستد تا از او بپرسد که: مَنْ رَبِّک؟ تا جواب دهد که: رَبِّی الله. در وقتی که [در زمین ماندی]، هیچ علایق با او نمانده باشد تا در جواب صادق باشد ... پس اگر کسی را حال حیات او در سقوط علایق، چون حال مرگ گردد، دعویش صادق گردد و حیاتش موت گردد و موت، حیات؛ از بهر آنکه از حیات، مقصود [سقوط] علایق است. (همان: ۱۰۶۷)

هلاک نفس نیز از نظر او دو گونه است. «یا هلاک فنای اوصاف باشد که سِر به دوست مغلوب گردد... یا هلاک او موت باشد.» (همان: ۱۲۳۵) آدمی در همین دنیا می‌تواند به مرگ پیش از مرگ نایل گردد؛ چنان‌که پیامبر (ص)، حارثه (همان: ۱۰۷۰) و ادریس (ع) (همان، ۱۳۶۳، ج ۲: ۵۷۶) به چنان موتی دست یافتند؛ هرچند مفهوم مرگ ارادی در این کتاب، معنای گسترده‌ای که در قرون بعد می‌یابد، ندارد:

پس همه خلق را نبوت بایست تا از نفس بی‌نفس گشتند. باز چون وی [پیامبر (ص)] اندر حال حیات از نفس بی‌نفس گشت، حال وی پیش از مرگ هم، چون حال وی گشت از پس مرگ. با آن مقام که ارواح آنجا

رسیدند از پس مرگ نفس، وی پیش از مرگ بدان مقام رسید تا چون مرگ آمد، حال وی از پس مرگ همچو حال وی بود پیش از مرگ. (مستملی بخاری ۱۳۶۳، ج ۲: ۶۲۸)

از جمله مضامین مورد توجه مستملی بخاری، استعداد برای مرگ پیش از مرگ است که آن را با استناد به سخن پیامبر (ص) مطرح کرده است (همان، ۱۳۶۵، ج ۳: ۱۰۶۰) و آن را به پشیمانی نخوردن بر مرگ، هنگام نزول آن تأویل نموده است.

شاید که استعداد مرگ بر وصفی باشد که هرگاه که مرگ به او رسد، او را پشیمانی نباید خوردن؛ چنان‌که پیغمبر علیه‌السلام گفت: «حاسبوا انفسکم قبل أن تحاسبوا و زنوا قبل أن توزنوا و استعدوا للعرض الکبر» و «تواند بود که معنی استعداد مرگ، آن باشد که داند که دنیا، جوار شیطان است و عقبی، جوار رحمان. همیشه از جوار شیطان گریزان باشد و جوار حق را جویان. (همان)

وی با نقل حکایتی از معاذ رازی، دنیای بی‌مرگ را دنیایی می‌داند که ارزشی ندارد؛ چراکه «لانه یوصل الحیب الی الحیب». (همان ۱۳۶۳، ج ۲: ۶۴۱) تعبیر قرآنی «سکرۃ الموت» برای توصیف سختی‌های مرگ، در این کتاب به ندرت دیده می‌شود.

تحقیق این سخن، بنده را در وقت مرگ پدید آید؛ که حق تعالی آن حال را سکرته خوانده است و گفته: و جاءت سکرۃ الموت بالحق؛ که در آن وقت که شاهد تلخی مرگ گردد، از بلا و نعیم دنیا غایب گردد. نه نیز او را از نعمت، لذت ماند و نه نیز او را از بلا، خبر باشد و سلطان حق غالب‌تر آمد و هر دو را غلبه کرد. (همان، ۱۳۶۶، ج ۴: ۱۴۹۳)

شوق و دیدار مرگ در این کتاب، صفت محبان تلقی شده است:

گروهی چنین گویند که مرگ، زوال جان است مر عام را و حیات، بقای جان است مر عام را. ایشان بیشتر از این ندانند. باز محبان را حیات و مرگ

جز این است؛ حیاتِ محَبَّان، وصال است و موتِ محَبَّان، فراق. آن‌که [او را] وصال است، موت وی حیات است و حیات وی موت است. تا زنده است، به نزدیک خلق ورا همی زنده دانند و وی اندر حکم محَبَّت [از بیم فراق از جملهٔ مردگان. چون جان از وی جدا گردد، نزدیک خلق به ظاهر از شمار مردگان است و اندر حکم محَبَّت]. امروز زنده گشت که بمرد؛ که [به دوست] رسید. (مستملی بخاری ۱۳۶۳، ج ۲: ۶۴۰-۶۴۱)

در این دنیا اگر کسی به اختیار، نام دوست نگیرد، در جهان پس از مرگ، نام دوست بر او حرام می‌گردد (همان: ۶۸۱-۶۸۲) و در نظر محَبَّان و عارفان، حیات حقیقی، کشته شدن به دست دوست است. (همان، ۱۳۶۵، ج ۳: ۱۲۳۵) شارح التَعَرَّف معتقد است که ملک‌الموت، سرانجام در جهان آخرت کشته خواهد شد. این مضمون در میان متون بررسی شدهٔ صوفیه، تنها در این متن آمده است.

به خبرها آمده است که پیغامبر گفت صلی الله علیه و سلم: خدای عزوجل فرماید ملک‌الموت را تا جان بدگان بردارد و فرشتگان رحمت و عذاب را فرماید تا بیایند و بر جسم و دیدار بنده بایستند. فرشتگان رحمت به دست راست وی و فرشتگان عذاب به دست چپ وی. چون جان از تن وی جدا کنند، اگر نیکبخت باشد، همچنان آسان از وی جدا گردد، چون قطره‌ای آب از مشک بر زمین چکد و چون جان از تن وی جدا شود، بوی خوش از جان وی بدمد؛ چنان‌که خلق اولین و آخرین همه بدانند مگر پریان و آدمیان. آنگه فرشتگان رحمت فراز آیند و جان از ملک‌الموت بستانند و به حریرها اندر نوردند و به آسمان‌ها برند. (همان، ۱۳۶۳، ج ۲: ۸۳۹)

در جایی دیگر از کشته شدن مرگ میان بهشت و دوزخ سخن به میان می‌آورد. «قربان کردن [در حج] بر مثال کشتن مرگ است میان بهشت و دوزخ.» (همان، ۱۳۶۵، ج ۳: ۱۱۰۰) کشتن مرگ در واقع، برای آن است که لذت جاودانگی برای مؤمنان باشد و فراق و دوری برای کافران.

و از این نیکوتر هست و آن، آن است که این سرای کرد که دوست با دشمن بیامیخت تا دوست ذلّ دشمن بیند، عزّ خویش بداند و از بهر این معنی [مؤمنان را به] صراط بگذراند تا هوان دشمنان ببینند، قدر کرامت خویش بدانند. آنگاه چون نعمت تمام خواهدکردن بر دوستان، تمامی بلا بر دشمنان بنماید. دوستان را به نظاره آرد تا مرگ را بکشند و دشمنان را به بشارت، فراق جاودانه دهند تا دوستان لذت وصال جاودانه بدانند. (مستملی بخاری ۱۳۶۳، ج ۱: ۴۰۰)

اللُّمَع

ابونصر سراج طوسی (وفات ۳۷۸ ه. ق.)، مؤلف کتاب اللُّمَع به زبان عربی، جزء اولین پدیدآورندگان آثار صوفیانه است که در طریقت تصوّف، بیشتر اهل زهد و صحو بود. بسامد مرگاندیشی در این کتاب بسیار کم است. از دیدگاه ابونصر سراج، فنا، صفت مطلق مخلوقات است و بقاء، صفت حق تعالی، و نهایت معنای توحید همین است. (سراج طوسی ۱۳۸۰: ۵۰)

از جمله مضامینی که در این کتاب انعکاس یافته است، مرگ‌هراسی است. «و قیل لأمیر المؤمنین رضی الله عنه: مَنْ أَسْلَمَ النَّاسَ مِنْ سَائِرِ الْعُيُوبِ؟ قَالَ: مَنْ جَعَلَ عَقْلَهُ أَمِيرَهُ وَ حَذَرَهُ وَزِيرَهُ وَ الْمَوْعِظَةَ زَمَامَهُ وَ الصَّبْرَ قَائِدَهُ وَ الْإِعْتِصَامَ بِالتَّقْوَى ظَهِيرَهُ وَ خَوْفَ اللَّهِ تَعَالَى جَلِيسَهُ وَ ذَكَرَ الْمَوْتَ وَ الْبَلَى أُنَيْسَهُ.» (همان: ۱۸۰) (به امیرالمؤمنین - که خداوند از او راضی باد - گفته شد: چه کسی از همه عیوب سالم‌تر است؟ گفت: هر کس که عقل، فرمانروایش و ترس، وزیرش و پند، مهارش و صبر، پیشوایش و تمسک به تقوا پیشتوانه‌اش و ترس از حق تعالی همنشین و یاد مرگ و سختی‌ها همدمش باشد.)

هراس از آنچه بعد از مرگ، آدمی با آن روبه‌رو می‌شود، ترس و دهشت از مرگ را مضاعف می‌کند. «و روی عنه آنه بکی لما حضرته الوفاة، فقيل له: ما بيكيك؟ قال: بُعد المفازة و قلّة الزاد و ضعف اليقين و عقبة كؤود و المهبط منها إلى الجنة أو النار.» (سراج طوسی ۱۳۸۰: ۱۸۸) روایت شده که [ابوهریره] هنگام احتضار می‌گریست. به او گفته شد: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: بیابان دراز و اندکی توشه و ضعف یقین و گردنه صعب و پایین آمدن از آن به بهشت یا دوزخ.

در کنار مرگ‌هراسی که به تعبیر سراج، سائقه و انگیزه پارسایان در طریق حق است (همان: ۳۱۵)، مضمون مرگ‌دوستی نیز به ندرت در کتاب او دیده می‌شود. به نظر او، آنچه مرگ را دوست‌داشتنی‌تر از زندگی می‌کند، شوق و لقای حق است. «و بلغنی عن أبي عُتبة الحلوانی رحمة الله أنه قال: ألا أخبركم عن حال كان عليها أصحاب رسول الله عليه الصلاة و السلام؟ أولها: لقاء الله تعالى كان أحبّ [إليهم] من الحياة.» (همان: ۱۶۷) (از ابوعتبه حُلوانی که خدا او را پیامرزد به من رسیده که گفته است: آیا شما را از حال رفتار یاران پیامبر (ص) آگاه کنم؟ نخست آنکه لقاء الله برای آنها از زندگی دوست‌داشتنی‌تر بود.) (برای نمونه دیگر ر. ک. همان: ۲۸۲)

مُردن از خویش، مضمون دیگری است که به ندرت در این کتاب به چشم می‌خورد: «أما تك الله عنك، و أحياك به» (همان: ۳۱۵) (خداوند تو را از خودت بمیراند و به خویش زنده گرداند.) در جای دیگر نیز آمده است: «أو كما قال أبويعقوب النهرجوري رحمة الله و قد سئل عن التوكل. فقال: موت النفس عند ذهاب حظوظها من أسباب الدنيا و الآخرة.» (سراج طوسی ۱۳۸۰: ۷۹) (یا همان‌طور که ابويعقوب نهرجوری - رحمت خدا بر

او باد - گفت؛ پس از او درباره توکل پرسیده شد، گفت: مرگِ نفس هنگام رفتن لذت‌ها و بریدن از اسباب دنیا و آخرت.)

یاد مرگ نیز همانند یاد خدا نفس آدمی را رام می‌کند. «و دخل رجل علی ابراهیم بن شیبان رحمة الله. فقال له: أوصنی بشیء. فقال له ابراهیم: اذکر الله و لاتنسہ. فإن لم تستطع ذلک، فلاتنس الموت.» (همان: ۳۳۶) (مردی پیش ابراهیم بن شیبان - که خدا بر او رحمت کند - رفت و گفت: مرا به چیزی سفارش کن. ابراهیم بدو گفت: خدا را یاد کن و هرگز فراموش مکن؛ پس اگر نمی‌توانی، مرگ را از یاد مبر.)

آمادگی پیش از مرگ، مضمون دیگری است که در این کتاب بدان اشاره شده است. «و للجنید فی بعض وصایاه. یقول: یا أخی، فاعمل، ثمّ اعجل قبل أن یعجل الموت بک و بادر، ثمّ بادر قبل أن یبادر إلیک و قد وعظک الله تعالی فی الماضین من إخوانک و المنقولین من الدنیا من أقرانک و أخذانک.» (همان: ۳۳۷) (جنید در بعضی از وصیت‌های خویش می‌گوید: ای برادرم! عمل کن و بشتاب، قبل از آنکه مرگ به سوی تو بشتابد و اقدام کن، پیش از آنکه مرگ بر تو پیشی گیرد؛ زیرا حق تعالی تو را با مرگ برادران رفته‌ات و نزدیکان و یاران درگذشته‌ات پنדהا داده است.)

ابونصر سراج، روح را مخلوقی می‌داند که همچون بدن، مرگ را می‌چشد. «أن الأرواح کلها مخلوقه و هی أمرٌ من أمر الله تعالی... و تذوق الموت كما یذوق البدن» (همان: ۵۵۵) (همه روح‌ها مخلوق هستند و آن هم امری از امور حق تعالی است... و [روح] مرگ را می‌چشد، همان‌طور که بدن، طعم مرگ را می‌چشد.)

نورالعلوم

این کتاب مجموعه‌ای از سخنان و گفته‌های ابوالحسن خرقانی (۴۲۵-۳۵۲ ه. ق.) است که مریدان او گردآوری کرده‌اند. آنچه نورالعلوم را از سایر متون صوفیه متمایز می‌کند، اُمی بودن راوی سخنان (خرقانی) است. مضمون مرگ در این اثر، از تجربه‌های شخصی خرقانی نشأت می‌گیرد؛ تا جایی که از بعضی از گزاره‌های خرقانی در باب مرگ نمی‌توان معنای خاصی ادراک نمود؛ همانند برخی از گزاره‌های بایزید بسطامی که به عقیده شیعی کدکنی فرم و صورت در آنها چنان در هم تنیده شده‌اند که تجزیه و تفکیک آنها از یکدیگر ممکن نیست و معنای محصلی برای آنها نمی‌توان یافت. (سهلگی بسطامی ۱۳۸۴: ۲۴، مقدمه شیعی کدکنی)

از سخنان خرقانی می‌توان استنباط نمود که او بسیار به مرگ می‌اندیشیده است؛ چنان‌که در سیر و سلوک انفسی‌اش، از مرگ‌هراسی به مرگ‌دوستی رسیده است. «مرگ را همی بژارید [آماده شوید]؛ که پنجاه سال ابوالحسن مرگ را همی بژارد تا مرگ بر من خوش گشت.» (خرقانی ۱۳۸۴: ۱۶۷) در این چشم‌انداز نو، خرقانی هیچ ترس و وحشتی از مرگ ندارد. «پرسیدند که ترا خوف مرگ هست؟ گفت: هر وعیدی که حق این خلق را کرده است از دهشت مرگ و قیامت و دوزخ، در آنچه ابوالحسن چشیده است، ذره‌ای نبود.» (همان: ۳۲۷)

گستاخی‌های خرقانی با ملک‌الموت، از جمله تجربه‌های بی‌نظیر است. «گفت: الهی! رسول خود را بفرست تا جان ابوالحسن گیرد و بوالحسن، وی را جان گیرد و جنازه هر دو، به هم، در گورستان برند.» (همان: ۲۷۴) و نیز در جایی دیگر روایت شده است: «یک‌بار می‌گفت: الهی! ملک‌الموت را به من مفرست که من جان به وی ندهم. نه ازو

سزدهام تا باز او دهم. من جان از تو سزدهام، جز به تو ندهم.» (همان: ۱۵۲)
ملک الموت در سخنان خرقانی، هنگام گرفتن جان اولیا دهشت و هراس دارد. «پرسیدند که هیچ کس از اولیا ترسد؟ گفت: در سه وقت فرشتگان از اولیا ترسند: یکی وقت مرگ، ملک الموت و اعوانش، دیگر کرام‌الکاتبین و دیگر در وقت سؤال منکر و نکیر.» (خرقانی: ۱۳۸۴: ۳۲۹)

تجربه مردن در طول حیات، مضمون دیگری است که در سخنان او بارها تکرار شده است. «تا بر کسی شبان‌روزی بیست و چهار ساعت است، در هر ساعتی هزار بار بمردم و بیست و سه ساعت را صفت پدید نیست.» (همان: ۱۵۷؛ برای نمونه دیگر ر. ک. همان: ۲۰۶)

به عقیده خرقانی، زنده شدن به حق، حیاتی است که هیچ مرگی در آن راه ندارد. «در دل من آمد از حق که ابوالحسن! فرمان مرا استاد[ه] باش که من زنده‌ای‌ام تا تو را حیاتی دهم که در آن حیات مرگ نبود» (همان: ۱۷۲) و تجربه چنین حیاتی از سخنان او دریافت می‌شود. «چیزی به من درآمد که مرا سی شبان‌روز مرده کرد از آنچه این خلق بدان زنده‌اند از دنیا و آخرت. آنگاه مرا زندگانی داد که در وی مرگ نبود.» (همان: ۱۷۳)

در نظر او دلی که غیر خدا در او باشد، با وجود طاعت بسیار، مرده است. (همان: ۱۹۸) در این چشم‌انداز خاص است که او می‌گوید: «ای بسا کس‌ها که بر پشت زمین می‌روند و ایشان مردگان‌اند و ای بسا کس‌ها که در شکم زمین خفتند و ایشان زندگان‌اند.» (همان: ۲۱۵) در نگاه خرقانی، زندگانی، مشاهده، پاکی، فنا و بقا همه با مرگ ارادی محقق می‌شوند. (همان: ۲۱۸)

انسان دوستی خرقانی موجب شده است که مرگ همه خلق را برای خود آرزو کند. «بر خلق او مشفق‌تر از خود کسی را ندیدم. تا گفتم کاشکی به بدل همه خلق من بمردم تا این خلق را مرگ نایستی دید» (همان: ۱۶۲)؛ «الهی! غربا را در خانقاه ابوالحسن مرگ ندهی؛ که طاقت ندارم که بانگی از در سرای در دهند که فلان را در خانقاه فلان مرگ آمد و از آن تاریخ تا امروز با ازدحام غربا که هرگز خانقاه از غربا خالی نباشد، هیچ کس را در این بقعه مرگ نیامده است.» (همان: ۲۴۶)

آسرار التوحید

ابوسعید ابوالخیر (۴۴۰-۳۵۷ ه. ق.) از جمله صوفیان و عارفان خراسانی است و کتاب *آسرار التوحید* ثبت احوال و اندیشه‌های این عارف اهل بسط است. در ذکر احوال او آورده‌اند که در آیت عذاب، کم سخن می‌گفت. «پس یکی از ماوراءالنهر حاضر بود. این آیت بر خواند: وَتُؤَدُّهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ (بقره/ ۲۴) - و شیخ ما در آیت عذاب کم، سخن گفتی - گفت: چون سنگ و آدمی هر دو به نزدیک تو به یک نرخ است، دوزخ به سنگ می‌تاب و این بیچارگان را مسوز.» (محمدبن منور ۱۳۷۶: ۲۷۴)

مرگ در نزد ابوسعید، به هیچ وجه چهره مخوفی ندارد؛ او در ضمن حکایتی مرگ را به رفتن دوست پیش دوست تعبیر می‌کند:

از شیخ ما سؤال کردند که ای شیخ! در پیش جنازه شما کدام آیت خوانند از قرآن؟ شیخ ما گفت: آن، کاری بزرگ باشد. در پیش جنازه ما این بیت باید خواند:

خوب‌تر اندر جهان از این چه بود کار دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود وین همه شادی آن همه گفتار بود، وین همه کردار
(محمدبن منور ۱۳۷۶: ۳۴۶)

ابوسعید معتقد است کسی که به حق زنده شود، نمی‌میرد. «پس شیخ ما گفت: روزی مردی به نزدیک شیخ بلفضل حسن درآمد و گفت: شیخ! دوش تو را به خواب دیدم مرده و بر جنازه نهاده. پیر بلفضل گفت: خاموش! آن خواب خود را دیده‌ای. ایشان هرگز نمیرند اَلَا مَنْ عَاشَرَ بِاللَّهِ لَا يَمُوتُ اَبَدًا» (همان: ۲۰۳) در سیرت ابوسعید آمده است که هرگاه مریدان در هر زمان و در هر مکان نام حق را بر زبان می‌آوردند، حال بسط به او دست می‌داد. «شیخ ما گفت: قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ وُلِدَتْ بَاكِيًا وَ النَّاسُ يَضْحَكُونَ. فَاجْتَهِدْ اَنْ تَمُوتَ ضَاحِكًا وَ النَّاسُ يَبْكُونَ؛ گفتا اندرین جهان آمدی گریان و مردمان می‌خندیدند. جهد کن تا بمیری خندان و مردمان می‌گریند:

جایی که حدیث تو کنند خندانم خندان خندان به لب برآید جانم»
(همان: ۲۴۳)

رسالة قشیریه

ابوالقاسم قشیری (۳۸۶-۴۶۵ ه. ق.) یکی از صوفیان قرن پنجم هجری است. مهم‌ترین اثر او، رساله قشیریه، در باب تصوف است. قشیری زاهدی متعصب بود و این مسأله از اختلاف او با ابوسعید ابوالخیر، صوفی اهل تساهل و مدارا، قابل استنباط است. او بیشتر با نگاه زاهدانه که متمایل به خوف نیز هست، مرگ را می‌نگرد و در اغلب روایت‌هایی که از بزرگان و مشایخ نقل می‌کند، نگاه زاهدانه همراه با خوف او نمود یافته است. «گوید هرگاه که یکی از شاگردان سفیان ثوری به سفر شدی، او را گفתי چه فرمایی؟ گفت: اگر مرگ یابید جایی، مرا بخرید. چون وی

را اجل نزدیک آمد، گفت: مرگ آرزو همی خواستم. اکنون مرگ سخت

است.» (ابوعلی عثمانی ۱۳۸۷: ۵۵۱؛ برای نمونه دیگر ر. ک. همان: ۲۵۲)

گاه ترس از مرگ ناشی از ترس از جهان پس از مرگ است. «استاد

ابوعلی دقاق گوید: اندر نزدیک استاد امام [ابی‌بکر] فورک شدم به

عیادت. چو مرا دید، اشک از چشم وی فروریخت. من گفتم: خدای شفا

فرستد و عافیت دهد تو را. گفت: مگر [نه] پنداری که از مرگ

همی ترسم. از آن همی ترسم که از پس مرگ باشد.» (همان) گاه این هیبت

و دهشت، ناشی از حضور یافتن به نزدیک معبود است. «در حکایت

همی آید که چون امیرالمؤمنین حسن بن علی [را]، سلام الله علیهما، اجل

فرارسید، بگریست. گفتند: چه بگریانید تو را؟ گفت: نزدیک خداوندی

می شوم که او را ندیده‌ام.» (همان: ۵۵۱) مرگ از منظر قشیری، گاهی معادل

و مترادف با گور است. «یاد کن از مرگ و گور و هر که آخرت خواهد،

[از] زینت دنیا دست بدارد.» (همان: ۳۸۷)

قشیری روایتی از نهرجوری را نقل می‌کند که دنیا را به مثابه دریایی

می‌داند که ساحل آن، آخرت است و مردمان، همه به سوی ساحل در

سفر هستند. (همان: ۱۴۴) در این چشم‌انداز، اجل چنان نزدیک است که

آدمی نباید آرزو و املِ طویل داشته باشد. «ذوالنون گوید فساد بر خلق از

شش چیز درآید: از ضعیفی نیت اندر کار آخرت،... سدیگر غلبه امل دراز

دارد با نزدیکی اجل» (همان: ۲۱۲)؛ در نتیجه، آدمی باید پیوسته برای مرگ

آماده باشد و آمادگی با نفی امل طویل که هسته تمام خواهش‌های مذموم

درونی است، حاصل می‌شود. چنان‌که آراسته کردن در مرگ منوط به

بستن در امل است (همان: ۱۰۱)، نفی امل طویل نیز از طریق زهدورزی و

کناره جستن از دنیا امکان‌پذیر است. «ابوالعباس دامغانی گوید: شبلی مرا

وصیت کرد [و] گفت: تنهایی پیشه گیر و نام [خویش] از دیوان قوم بیرون کن و روی فرا دیوار کن تا آنگاه که اجل درآید.» (ابوعلی عثمانی ۱۳۸۷: ۲۱۷؛ برای نمونه دیگر ر. ک. همان: ۱۰۹-۱۱۰) در این نگاه زاهدانه مفهوم گناه چنان برجسته می‌شود که تنها با مُردن می‌توان از آن خلاصی یافت. «یحیی بن مُعاذ گوید: یا ربّ نگویم که توبه کردم و نیز باز آن نگردم و ضمان نکنم که نیز گناه نکنم؛ که ضعیفی خویش دانم. پس گویم نیز نکنم، مگر بمیرم تا بیش گناه نکنم.» (همان: ۲۰۳)

در کتاب قشیری نشانه‌هایی از مرگ‌دوستی و شوق مرگ نیز می‌توان یافت. «ابوعثمان گوید: [شوق، دوستی مرگ است بر بساطِ راحت].» (همان: ۵۹۴) مرگ در نظر مشتاقان حتی از شهد شیرین‌تر و گواراتر است. (همان: ۵۹۸) غلبه شوق موجب حالت بسط و نشاط هنگام مرگ می‌شود. «مکحول شامی [را گویند] غالب حال او اندوه بودی. اندر بیماری وی نزدیک او شدند. او را دیدند که همی خندید. [پرسیدند:] این چه حال است؟ گفت: چرا نخندم که نزدیک آمد که از آنچه می‌ترسم، برهم و به آنچه امید دارم، برسم.» (همان: ۵۵۱)

مرگ‌دوستی باعث می‌شود که تمایل آدمی بر امور باقی قرار گیرد و از امور فانی بریده شود. (همان: ۱۴۰) یکی از نشانه‌های اولیاءالله، توانایی بر مرگ خویش است.

از استاد ابوعلی، رَحْمَةُ اللهِ، شنیدم که گفت: روزی ابوعلی ثقفی سخن می‌گفت. عبدالله منازل او را گفت: یا باعلی! مرگ را ساخته باش که از وی چاره نیست. ابوعلی گفت: تو نیز یا باعبدالله مرگ را ساخته باش که ازو چاره نیست. عبدالله منازل دست بالین کرد و سر برو نهاد و گفت: من بمردم. ابوعلی منقطع شد؛ زیرا که او را مقابله نتوانست کرد به آنچه او کرد. ابوعلی را علایق‌ها بود و مشغله‌ها. ابوعبدالله مجرد بود، وی را هیچ شغلی نبود. (همان: ۳۸۲)

مرگ، گاه در مفهومی عرفانی، هدیه‌ای برای مؤمن تلقی شده است. «در خبر است که روزی پیغامبر، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ، بیرون آمد. گونه مبارک او بگشته بود. گفت: صفاوت دنیا بشد و تیرگی بماند. امروز مرگ، مؤمن را هدیه است.» (ابوعلی عثمانی ۱۳۸۷: ۵۰۳)

به عقیده قشیری، مرگ در طریقتِ صوفیه چهار گونه است. قشیری حکایتی را از حاتم نقل می‌کند که هر که در این مذهب وارد شود، چهار مرگ او را ضروری است: «موتُ الأبیض و آن گرسنگی است و موتُ الأسود و آن احتمال بود و بارکشیدن خلق و موتُ الأحمر و آن عمل بود و مخالفتِ هوی و موتُ الأخضر [و آن] مُرَّقَع داشتن، یعنی جامه پاره‌پاره برهم دوخته.» (همان: ۱۱۶)

کَشْفُ الْمَحْجُوبِ

کَشْفُ الْمَحْجُوبِ، نوشته ابوالحسن علی بن عثمان هجویری در قرن پنجم هجری، بعد از شرح تعریف، دومین کتابی است که به زبان فارسی درباره تصوف نگاشته شده است و یکی از مهم‌ترین منابع تاریخ تصوف به شمار می‌رود. بسامدِ مرگ‌اندیشی در کَشْفُ الْمَحْجُوبِ بسیار کم است. شاید یکی از علل آن، نوع نگاه هجویری به مرگ باشد. وی در بابِ نَوْمِهِمْ فِي السَّفَرِ وَ الْحَضَرِ، ضمن نقل حدیثی از پیامبر (ص) درباره خواب، برداشتی متفاوت و دگرگونه از آن عرضه می‌کند: «رسول گفت، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: «النَّوْمُ أَخُ الْمَوْتِ؛ خواب برادر مرگ است»؛ پس زندگانی از خداوند - تعالی - نعمت است و مرگ، بلا و محنت. لامحاله نعمت، اشرف از بلا بود.» (هجویری ۱۳۸۴: ۵۱۶) این اندیشه در موضعی دیگر از این کتاب نیز تأیید شده است: «چون مرگ به نزدیک کسی

دوست‌تر از زندگانی بود، باید تا خواب دوست‌تر از بیداری بود و چون زندگانی دوست‌تر از مرگ دارد، باید تا بیداری به نزدیک وی دوست‌تر از خواب بود.» (هجویری ۱۳۸۴: ۵۱۹-۵۲۰) شاید غلبه چنین نگاهی در اندیشه هُجویری، موجب شده است که چندان درگیر پدیده مرگ نشده باشد.

احتمالاً یکی دیگر از دلایل نپرداختن هجویری به مرگ، عدم غلبه نگاه زاهدانه و خائفانه او به زندگی و مرگ باشد؛ چنان‌که صوفی اهل بسطی چون ابوسعید ابوالخیر در چشم و دل هجویری، خوش نشسته است. هجویری خاطره‌ای از ابومسلم فارس نقل می‌کند که با هیأتی پریشان و گونه‌ای زرد ناشی از مجاهده، به نزد ابوسعید می‌رسد و او را در حالتی می‌بیند که بر تختی نشسته است. این وضعیت موجب می‌شود که حالت انکار به فارس دست دهد، اما ابوسعید بر باطن و نیت او اشراف می‌یابد و تفاوت حال خویش و او را چنین توصیف می‌کند: «از آن ما مشاهدت آمد و از آن تو مجاهدت.» (همان: ۵۱۰) هجویری عمری را که در مشاهدت سپری نشود، مرگ حقیقی می‌داند. (همان: ۴۸۶)

مفهوم عرفانی مرگ دل، از جمله مضامین مورد توجه هجویری است. «هرکه صحبت توانگران برگزیند بر مجالست درویشان، خداوند تعالی وی را به مرگ دل مبتلا گرداند.» (همان: ۲۴۱) این مضمون در رساله قشیریه نیز دیده می‌شود. آمادگی پیش از مرگ، یکی دیگر از مضامینی است که در این رساله به چشم می‌خورد: «حاتم الأصمّ گفت رضی الله عنه: «چهار علم اختیار کردم، از همه عالم برستم.» گفتند: «کدام است آن؟» گفت: یکی آنکه بدانستم خدای را - تعالی - بر من حقی است که جز من نتواند گزارد کسی آن را، به ادای آن مشغول گشتم... سیم آنکه بدانستم

که مرا طالبی است؛ یعنی مرگ که از وی نتوانم گریخت، او را ساختم.»
(هجوری ۱۳۸۴: ۲۰)

هراس از مرگ، یکی دیگر از مضمون‌هایی است که در کشف‌المحجوب، ضمن روایت مناجات ابوجعفر محمدبن علی، یکی از پیشوایان دین، آمده است: بارخدایا! چون مرگ و گور و حساب را یاد کنم، چگونه دل را به دنیا شاد کنم؟ و چون نامه را یاد کنم، چگونه با چیزی از دنیا قرار کنم؟ و چون ملک‌الموت را یاد کنم، چگونه از دنیا بهره پذیرم؟ پس از تو خواهم؛ از آنچه تو را دانم و از تو چویم؛ از آنچه تو را می‌خوانم: راحتی اندر حال مرگ بی‌عذاب، و عیشی اندر حال حساب بی‌عقاب. (همان: ۱۱۵)

آثار فارسی احمد غزالی

احمد غزالی (۵۲۰-۴۵۸ ه. ق.) عارفی سُکری مشرب است. مهم‌ترین اثر او، *سوانح‌العشاق*، گویا اولین اثری است که درباره عشق در زبان فارسی نوشته شده است. (غزالی ۱۳۷۶: ۸۹) کفه عشق در اندیشه غزالی چنان سنگین است که مضمون مرگ‌هراسی کمتر در آن نمود یافته است.

در *رسالة‌الطیر*، پرندگان مهاجر هنگامی که پس از سفری طولانی، آرزومند دیدار دوستان خویش می‌شوند، پاسخ می‌شنوند که آنها در حضرت ملک‌اند و شما زمانی به دیدار آنها نایل می‌گردید که از قید بشریت و مرگ و هراس از آن به درآیید؛ «که النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» (همان: ۷۷)؛ از این رو، می‌توان گفت مرگ‌هراسی در دیدگاه احمد غزالی از جمله موانع سیر و سلوک عاشقانه است. در ابتدای سیر و سلوک مرغان در این کتاب می‌خوانیم: «منادی آواز داد که: العافیةُ فی الزَّوایةِ؛ سلامت به غنیمت دارید و پا در بیابان بی‌پایان منهدم... و روا بود که تقدیر مرگ، راه شما بزند و شما به مقصود نرسیده و از کوی دوست

هیچ نادیده» (غزالی ۱۳۷۶: ۷۳)، اما مرغانِ مرگ‌آگاه، شوقشان افزون‌تر می‌شود و از خطرات راه نمی‌هراسند و در آن سیر گام می‌نهند.

عزرائیل در نظر غزالی قبض‌کننده صدف تن است نه دُرّ جان. «نیینی که عزرائیل صلوات‌الله علیه قبض‌کننده صدف است نه قبض‌کننده دُرّ؛ که آن دُرّ را حق نهاده است به خودی خود بی‌واسطه‌ای. در وقت برداشت نیز واسطه نباشد.» (همان: ۲۲)

از آنجا که احمد غزالی عارف، واعظ بزرگی نیز بوده است، ساحتی از اندیشه او به مضامین معمول مرگ در حوزه شریعت مربوط می‌شود. «و از شبیخون مرگ بر حذر بودن، شرط است و از تنهایی گور یاد آوردن، شرع» (همان: ۱۹۲) و نیز در ادامه می‌گوید: «أَكثَرُوا ذِكْرَ هَادِمِ اللَّذَاتِ، فرمان است و كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعْظَاءُ، درمان» (همان: ۱۹۳)، اما بسامد همین نوع مضامین نیز در آثار او به ندرت یافت می‌شود.

إحیاءِ علوم دین و کیمیای سعادت

امام محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵ ه. ق.) از جمله متفکران بزرگی است که آثار زیادی در حوزه فرهنگ ایرانی - اسلامی پدید آورده است. ما در اینجا برای بررسی مضمون مرگ تنها به دو اثر مهم او، *إحیاءِ علوم دین و کیمیای سعادت*، بسنده می‌کنیم.

تأمل در باب مرگ، از مضامین پربسامد و بنیانی اندیشه غزالی است؛ به طوری که هیچ اندیشه‌ای قابل قیاس با ژرف‌اندیشی او درباره مرگ نخواهد بود. به عقیده غزالی، تدبیر زاد و توشه بعد از مرگ، مختص عاقل‌ترین انسان‌ها است.

بدان هرکه بشناخت که آخر کار وی به همه حال مرگ است، قرارگاه وی گور است و موکل وی منکر و نکیر است و موعد وی قیامت است و مورد وی بهشت یا دوزخ است، نعوذُ بالله، هیچ اندیشه وی را مهم‌تر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر او را غالب‌تر از تدبیر زاد مرگ نبود، اگر عاقل بود. (غزالی ۱۳۸۳، ج ۲: ۶۱۳)

بدین ترتیب ذکر و یاد مرگ، در دیدگاه غزالی با نوعی عقلانیت و آخربینی پیوند می‌خورد. «حسن گفت: هرگز عاقلی ندیدم که نه او را از مرگ ترسان یافته‌م و بر آن اندوهگین.» (همان، ۱۳۸۱، ج ۴: ۷۹۸)

آدمی در دیدگاه غزالی باید تأمل درباره مرگ را سرلوحه کار خویش قرار دهد.

بدان که کسی که مرگ، مصراع او باشد و خاک، مضجع او و کرم، قرین او و منکر و نکیر، همنشین او و گور، آشیانه او و شکم زمین، خانه او و قیامت، موعد او و بهشت یا دوزخ، مورد او، سزاوار باشد که فکر او جز در مرگ نباشد و جز آن را ذکر نکند و جز برای آن آرام نگیرد و تدبیر جز در آن نکند و قصد جز به سوی او نکند و جز بر وی اقامت نکند و همت جز در آن نبندد و جز گرد آن نگردد و جز آن را چشم ندارد و جز آن را انتظار ننماید و باید که نفس خود را از مردگان شمرد و از اهل گورستان داند. (همان ۱۳۸۱، ج ۴: ۷۹۳-۷۹۴)

در اندیشه غزالی مرگ برای جباران و اشقیاء «وحشت وحدت» و «حبس تنگ»، اما برای متقین «مخلص اتقیاء» و «شرف لقا» تلقی شده است. (همان: ۷۹۳) قانون عام مرگ و فنا در اندیشه او بر تمامی آفریده‌ها ساری و جاری است. «ذلیل گردانید اصناف خلق را به فنا و فنا بر همه خلق نوشته است و اسباب هلاک در طینت ایشان سرشته.» (همان)

در نظر غزالی، استعداد و آمادگی برای مرگ، با مداومت ذکر آن امکان‌پذیر است. «استعداد برای چیزی میسر نشود مگر بدانچه ذکر آن در

دل تجدد پذیرد و ذکر آن، تجدد نپذیرد مگر بدانکه گوش به مذاکرات آن آرد و در منبّهات بر آن نگیرد.» (غزالی ۱۳۸۱، ج ۴: ۷۹۴) غزالی مرگ را حادثه‌ای نمی‌داند که در پایان زندگی رخ می‌دهد؛ بلکه معتقد است مرگ، پیوسته رخ می‌دهد و تنها مختص پیران نیست؛ همان‌طور که بیماری در زندگی آدمیان، برای هر شخصی رخ می‌دهد، مرگ نیز برای همه انسان‌ها است.

و قلت ایشان [پیرها] بدین سبب است که مرگ در جوانی بیشتر است. تا پیر مرگ یابد، هزار کودک و جوان می‌میرند و باشد که مرگ را دور شمارد به سبب صحت و مرگ ناگهانی دور گیرد و نداند که آن دور نیست و اگر آن دور باشد، بیماری ناگهان دور نیست و همه رنجوری که هست، وقوع آن ناگهان باشد و چون رنجور شود، مرگ بعید نبود از او و اگر این غافل بیندیشد و داند که مرگ را وقتی مخصوص نیست. (همان: ۸۰۸-۸۰۹)

مرگ در نظر غزالی تجربه‌ای مألوف نیست؛ زیرا آدمیان فقط یک‌بار آن را تجربه می‌کنند. او معتقد است آنچه باعث شده است که ما مرگ را مختص دیگران شماریم، مشاهده پی‌درپی مرگ دیگران است. (همان: ۸۰۹) در دیدگاه غزالی، مرگ میان انسان و امید و آرزوهایش فاصله ایجاد می‌کند؛ در نتیجه، مرگ جنبه تراژیک زندگی آدمیان است. «ابن مسعود - رضی الله عنه - گفت: این آدمی است و این مرگ‌ها است گرد بر گرد سوی او درآینده، و پیری و رای مرگ‌ها است و امید و رای پیری؛ پس امید دارد و این مرگ‌ها سوی او آید. هر کدام که از آن بر او گذرد، بگردد و اگر از آن برهد، پیری وی را بکشد و او در امید می‌نگرد.» (همان: ۸۰۲) یاد و اندیشه مرگ، محنت‌کش، هنگام مصائب و متنبه‌کننده، هنگام وفور نعمت است. «عمّر عبدالعزیز یکی را گفت: یاد مرگ بسیار کن؛ که اگر

در محنت باشی، آن سلوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی، بر تو منغض کند.» (غزالی ۱۳۸۳، ج ۲: ۶۱۴)

در نگاه زاهدانه غزالی، آنچه سبب غفلت از مرگ می‌شود، حُب دنیا و اَمَلِ طویل است. (همان: ۶۱۷)؛ در نتیجه، یاد و اندیشه مرگ پیوندی عمیق با زهدورزی دارد. غزالی با نقل حدیثی از پیامبر (ص) بر این مسأله تأکید می‌کند: «بسیار کن یاد کردن مرگ؛ که آن تو را در دنیا زاهد گرداند و گناه تو را کفارت کند.» (همان: ۶۱۴) در واقع، در اخلاق زاهدانه، مرگ به خاطر خوف از حق، امری صعبناک تلقی می‌شود و گاه شخص به دلیل معصیت و گناه، مرگ را امری ناخوشایند تلقی می‌کند. «ابوسلیمان دارانی گوید: اُم هارون را گفتم: مرگ را دوست داری؟ گفت: نه. گفتم: چرا؟ گفت: اگر در آدمی ای عاصی شوم، دیدار وی نخواهم. دیدار ملک تعالی چون خواهم با معصیت بسیار؟» (همان: ۶۱۵)

یادکرد مرگ، فضیلت است؛ زیرا موجب دورشدن آدمی از سرای غرور می‌شود. (همان، ۱۳۸۱، ج ۴: ۷۹۷) غزالی با نقل حدیثی از پیامبر (ص)، مرگ را رهایی مؤمن می‌داند: «پیغامبر - علیه السلام - گفت: تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ؛ ای، تُحْفَةُ مؤمن مرگ است و این برای آن گفت که دنیا، زندان مؤمن است؛ چه همیشه از آن در عَنَا باشد از رنج نفس خود کشیدن و ریاضت شهوت‌ها و مدافعت شیطان و مرگ، اطلاق او است و اطلاق، تحفه است.» (همان: ۷۹۷) آزادی مؤمن در مرگ، از آن رو است که «در حقیقت زندگی چیزی است که در آن مؤمن دایم غرق تشویش و نگرانی است، دایم مشغول مبارزه با شهوت‌های نفسانی است. در این صورت عجیب نیست که پایان آن، رهایی از مبارزه و تلاشی دردناک شمرده آید.» (زرین کوب ۱۳۵۳: ۱۸۹)

غزالی آدمیان را در مواجهه با مرگ به سه گروه تقسیم می‌نماید: «یکی حریص مولع، دوّم تایب مبتدی، سوّم عارف منتهی». (غزالی ۱۳۸۱، ج ۴: ۷۹۶) از دید غافلان که حریص به دنیا هستند، مرگ امری ناخوشایند است؛ زیرا تمام همّ و غم حریصان، حُبّ دنیا است. (همان، ۱۳۸۳، ج ۲: ۶۱۵) از دید تایبان، مرگ از جهتی خوشایند و از جهتی ناخوشایند است: «یادکردن تایب که برای آن کند تا خوف بر وی غالب‌تر شود و در توبه ثابت‌تر شود و در تدارک گذشته مولع‌تر باشد و ثواب این، بزرگ بود و تایب، مرگ را کاره نبود، لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد؛ از بیم آنکه ناساخته ببايد رفت و کراهیت بدین وجه زیان ندارد» (همان: ۶۱۵)، اما از دید عارفان، مرگ وعده‌گاه دیدار دوست است. (همان)

غزالی ورای مرتبه عارفان، مرتبه دیگری را نیز برمی‌شمارد. این مرتبه در تعبیر صوفیه به «مقام رضا» مشهور است که «مرگ را نه کاره باشد و نه طالب. نه تعجیل آن خواهد و نه تأخیر، بلکه آن دوست‌تر دارد که خداوند حکم کرده است و تصرف و بایست [نیاز] وی، در باقی شده باشد [ترک شده باشد] و به مقام رضا و تسلیم رسیده باشد». (همان: ۶۱۶)

البته این نگرش عارفانه به مرگ، در آثار غزالی بسیار کم‌رنگ است و دید خائفانه به مرگ در نگاه او غلبه دارد و در آثار او بارها تکرار شده است. «بدان که مرگ، هایل است و خطر آن، بزرگ و غفلت مردمان از آن، بدان سبب است که در آن کم اندیشه کنند و ذکر آن نبرند و کسی که یادکند، به دل فارغ نکند، بلکه به دل مشغول به شهوت‌های دنیا یاد کند.» (همان، ۱۳۸۱، ج ۴: ۷۹۹)

در اندیشه غزالی، حتّی پارسایان و پیامبران نیز از مرگ خوف دارند. در باب پیامبر (ص) می‌گوید:

پس می‌پرس از حال تلخی مرگ و اندوه آن در ترادف سکرآت، و برای آن پیغامبر علیه‌السلام گفتی: اللَّهُمَّ هَوِّنْ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ؛ ای، بار خدای، سکرآت مرگ بر محمد آسان گردان و مردمان به سبب جهل، از آن استعاذت نکنند و آن را بزرگ ندارند؛ چه چیزها را پیش از وقوع به نور نبوت و ولایت درتوان یافت و برای آن، خوف آنیاء و اولیا از مرگ بود. (غزالی، ۱۳۸۱، ج ۴: ۸۱۷)

وی با نقل روایتی از پیامبر (ص) نشان می‌دهد که وجود آدمی بدون مرگ آگاهی، چنان‌که بایسته است، به تکامل خویش نایل نمی‌گردد: «مردی را در خدمت پیغامبر یاد کردند و در ثنای وی مبالغت نمودند. گفت: «كَيْفَ كَانَ ذِكْرُ صَاحِبِكُمْ لِلْمَوْتِ؟»؛ ای، چگونه بود یاد کردن صاحب شما مرگ را؟ گفتند: «ذکر مرگ از او نشنیدیمی.» گفت: «فإنَّ صَاحِبِكُمْ لَيْسَ هُنَاكَ»؛ ای، صاحب شما در آن مقام نیست که می‌گویید.» (همان: ۷۹۸)

در جهان‌بینی غزالی، زندگی دینی منوط به مرگان‌اندیشی و تأمل در باب مرگ است. (همان، ۱۳۸۳، ج ۲: ۶۱۷-۶۱۸) احساس نزدیکی به مرگ و مرگان‌اندیشی، موجب می‌شود تا شخص زندگی دینی داشته باش؛ پس اصل همه سعادت‌ها همین مرگان‌اندیشی و مرگ‌آگاهی است. «چون مرگ خویش نزدیک پندارد، به همه حال به تدبیر مشغول باشد و این، اصل همه سعادت‌ها است.» (همان: ۶۱۸)

وی شناخت جهان آخرت و رستاخیز را نیز منوط به شناخت مرگ می‌داند. (همان، ج ۱: ۸۱) از دیگر سو، آدمی از رهگذار شناخت روح به شناخت حقیقت مرگ نایل می‌شود و از طریق شناخت مرگ به درک صحیحی از دنیا و جهان پس از مرگ دست می‌یابد. «پس به هیچ حال تو حقیقت مرگ ندانی تا این دو روح [روح حیوانی و روح انسانی]

شناسایی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان به یکدیگر.» (غزالی، ۱۳۸۳، ج ۱:

(۸۷)

مستور بودن اجل و نیز غفلت از مرگ که مولانا آن را اُستن عالم می‌دانست، موهبت و نعمتی است که خداوند بر آدمی ارزانی داشته‌است تا زندگانی آدمیان ادامه یابد.

مطرف بن عبدالله گفت: اگر بدانم اجل من کی است، هرآینه بر ذهاب عقل خود بترسم، ولیکن حق تعالی بر بندگان خود نعمتی ارزانی داشته‌است؛ بر آنچه ایشان را از مرگ غافل گردانیده‌است و اگر غفلت نمی‌بود، زندگانی ایشان گوارا نبود و میان ایشان بازارها قایم نگشتی و حسن گفت: سهو و امید دو نعمت عظیم است بر فرزندان آدم و اگر آن دو نعمت نباشد، مسلمانان در راه‌ها نروند و ثوری - رحمة الله علیه - گفت که به من چنان رسید که آدمی احمق آفریده شد و اگر نه چنان بودی، زندگیشان گوارا نبود و سعید بن عبدالرحمن گفت که دنیا به کم‌عقلی اهل آن آبادان است. (همان، ۱۳۸۱، ج ۴: ۸۰۳)

نتیجه

تحلیل متون صوفیانه تا قرن پنجم هجری نشان می‌دهد که بسامد مرگ‌اندیشی در متون صوفیه یکسان نیست و تجربه خوف و زهد با مرگ‌اندیشی پیوند دارد. در حقیقت، در نوع نگاه خائفانه، به‌ویژه از منظر صوفیانی که خوف و قبض بر روح آنها غلبه دارد، مرگ‌هراسی نمود بیشتری دارد، اما در آثار صوفیانی که حال محبت، مشاهده، بسط و سُکر بر آنها حاکم است، مضمون مرگ‌هراسی کمتر است و حتی مرگ‌هراسی جای خود را به مرگ‌دوستی می‌دهد.

در سخنان بایزید بسطامی، صوفی اهل محبت، و ابوسعید ابوالخیر، صوفی اهل بسط، مرگ‌هراسی نمودی ندارد، در حالی که در نورالعلوم خرقانی، عارف اهل قبض، بسامد مرگ‌اندیشی و مرگ‌هراسی بیشتر است. مقایسه متونی چون کشف‌المحجوب هجویری و آثار احمد غزالی که هر دو از جمله صوفیان متمایل به مشاهده و بسط و سکر هستند، با رساله قشیریه و آثار محمد غزالی نیز نشان می‌دهد که در کشف‌المحجوب و آثار احمد غزالی، بسامد مرگ‌هراسی بسیار کم است، حال آنکه در آثار محمد غزالی، صوفی متمایل به خوف و زهد، مرگ‌اندیشی و مرگ‌هراسی بسیار زیادی دارد و در رساله قشیریه غلبه با مضمون مرگ‌هراسی است.

با توجه به آنچه گذشت، می‌توان یکی از دلایل اختلاف در باب مرگ‌اندیشی را در نوع حضور عارفان و صوفیان در جهان و موقعیت روحی شان دانست؛ علاوه بر این باید افزود در آثار صوفیان اهل بسط، صفات جمالی حق غالب است و مرگ‌اندیشی آنها نیز بیشتر در قالب مرگ‌دوستی تبلور می‌یابد، اما در آثار صوفیان اهل قبض و خوف، بیشتر صفات جلالی حق غالب است؛ در نتیجه مضمون مرگ‌هراسی بیشتر در آثار آنها تکرار می‌شود.

نکته دیگر آنکه در متون اولیه تصوف که بیشتر صبغه آموزشی دارند، چون اللمع، رساله قشیریه و کشف‌المحجوب، بسامد مرگ‌اندیشی کم است. در این آثار صرفاً مضامین معمول در حوزه شریعت تکرار می‌شود و تأمل در مرگ چندان از عمق و لطافت هنری خاص صوفیه برخوردار نیست، اما در متونی که جنبه تعلیمی دارند و حاصل تجربه‌های عمیق

۶۶ / فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی — مصطفی خرسندی - محمد بهنام‌فر - بتول مهدوی

روحی نویسندگان آنها است، چون اِحیاء علوم دین، مرگ‌اندیشی هم نمود بیشتری می‌یابد و هم از عمق و لطافت خاصی برخوردار است.

کتابنامه

ابوعلی عثمانی. ۱۳۸۷. ترجمه رساله قشیریه. به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: زوآر.

حسینی، مریم. ۱۳۸۹. «شهر خدای سنایی در حدیقه الحقیقه». فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی. س ۶. ش ۲۰.

زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۵۳. فرار از مدرسه. تهران: انتشارات انجمن آثار ملی.

سراج طوسی، ابونصر. ۱۳۸۰. اللمع. مقدمه، تحقیق و استخراج احادیث عبدالحلیم محمود و طه عبدالباقی سرور. مصر: دارالکتب الحدیثه؛ بغداد: مکتبه المثنی.

سهلگی بسطامی، ابوالفضل محمدبن علی. ۱۳۸۴. النور من کلمات سلطان العارفين ابی یزید طیفور (دفتر روشنائی: از میراث عرفانی بایزید بسطامی). ترجمه و تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.

شفیعی کدکنی، محمدرضا. ۱۳۸۴. نوشته بردریا: از میراث عرفانی ابوالحسن خرقانی. تهران: سخن.

غزالی، احمد. ۱۳۷۶. مجموعه آثار فارسی. به اهتمام احمد مجاهد. چ ۳. تهران: دانشگاه تهران.

غزالی، محمد. ۱۳۸۱. اِحیاء علوم الدین. ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی. به کوشش حسین خدیو جم. ج ۴. چ ۳. تهران: علمی و فرهنگی.

س ۹ - ش ۳۲ - پاییز ۹۲ _____ تأملات مرگان‌دیشانه در چند متن مشهور صوفیانه ... / ۶۷

_____ . ۱۳۸۳. *کیمیای سعادت*. ج ۲. چ ۱۱. تهران: علمی و فرهنگی.

فروزانفر، بدیع‌الزمان. ۱۳۸۷. *احادیث و قصص مشنوی*. ترجمه کامل و تنظیم مجدد حسین داوودی. چ ۴. تهران: امیرکبیر.

فلاح، مرتضی. ۱۳۸۷. «سه نگاه به مرگ در ادبیات فارسی»؛ دو فصلنامه پژوهش زبان و ادبیات فارسی. س ۶. ش ۱۱.

محمدبن منور. ۱۳۷۶. *اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید*. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی. ج ۲. چ ۴. تهران: آگاه.

مستملی بخاری، ابوابراهیم. ۱۳۶۳. *شرح التعرّف لمذهب التصوّف*. مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن. ج ۱ و ۲. تهران: اساطیر.

_____ . ۱۳۶۵. *شرح التعرّف لمذهب التصوّف*. مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن. ج ۳. تهران: اساطیر.

_____ . ۱۳۶۶. *شرح التعرّف لمذهب التصوّف*. مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن. ج ۴. تهران: اساطیر.

هجویری، ابوالحسن. ۱۳۸۴. *کشف‌المحجوب*. مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی. چ ۲. تهران: سروش.

یالوم، اروین. ۱۳۸۹. *خیره به خورشید*. ترجمه مهدی غبرایی. مشهد: نیکو نشر.

References

- Abu-'Ali 'Osmāni, (1995/1374SH). Tarjeme-ye resāle-ye Qosheiriyah. Ed. By Badi'-ozzamān Forouzānfār. Tehran: Zavvār.
- Fallāh, Morteżā. (2008/1387SH). “*Se negāh be marg dar adabiāt-e fārsi*”. *Journal of Faslname pazhouhesh-e zabān va adabiāt-e fārsi*. Year 6. No.11.
- Ghazāli, Ahmad. (1997/1376SH). *Majmou'e-ye āsār-e fārsi*. Ed. By Ahmad Mojāhed. Tehran: university of Tehran.
- Ghazāli, Mohammad. (2002/1381SH). *E'hyā-e 'oloum-e-ddin*. Tr. By Mo'ayed-odin Mohammad-e Khārazmi. With the Efforts of hosein khadive jam. Vol. 4. 3rd ed. Tehran: 'Elmi va farhangi.
- Ghazāli, Mohammad. (2004/1383SH). *kimyā-ye sa'ādat*. Vol. 2. 11th ed. Tehran: 'Elmi va farhangi.
- Hojviri, Ali ibn 'Othman. (2005/1384H). *Kashf-ol-mahjoub*. ed. by Mahmoud 'Ābedi. 2nd ed. Tehran: Soroush.
- Hoseini, Maryam. (2010/1389SH). *Shahr-khodāye sanāei dar hadiqat-ol-haqiqah. Quarterly journal of mytho-mystic literature*. Year6. No2.
- Mohammad Ibn Monavar. (1997/1376SH). *Asrār-ottowhid fi maqāmāt-e sheikh Abu-Saeed*. Introduction, Foreword and Ed. By M.Rezā Shafi'ei Kadkani. Vol.2. 7th ed. Tehran: Āgāh.
- Mostamli-ye bokhāri, Abu Ebrāhim. (1984/1363SH). *Shar'h-e ta'arof le mazhabe tasavof*. Ed. By Mohammad Rowshan. Vol.1&2. Tehran: Asātir.
- Mostamli-ye bokhāri, Abu Ebrāhim. (1986/1365SH). *Shar'h-e ta'arof le mazhabe tasavof*. Ed. By Mohammad Rowshan. Vol.3. Tehran: Asātir
- Mostamli-ye bokhāri, Abu Ebrāhim. (1987/1366SH). *Shar'h-e ta'arof le mazhabe tasavof*. Ed. By Mohammad Rowshan. Vol.4. Tehran: Asātir
- Sarrāj Tosi, Abu Nasr. (1960/1339SH). *Al-loma'*. Research by Abd-ol-'Halim Mahmoud and Tāhā Abd-ol-bāqi Sorour. Dar-ol-ketāb-e al-hadiseh-e mesr and Maktabe Mosannā Bagdad.
- Sahlagi Bastāmi. Abu-l-fazl Mohammad ibn 'Ali. (2005/1384SH). *A-nnour men kalemāt-e soltān-el-'arefin abi-Yazid Tayfour (Daftar-e rowshanaei)*. Tr. By Dr. M. Rezā Shafi'ei Kadkani. 2nd ed. Tehran: Sokhan.
- Shfi'ei kadkani, Mohammad Rezā. (2005/1384SH). *Neveste bar darya: Abu-l-Hassan Kharaqāni's Mystic Heritage*. Tehran: Sokhan.
- Yalom, Irvin. (2010/1389SH). *Khireh be khorshid (Staring at the Sun: Overcoming the Terror of Death)*. Tr. By Mehdi, Ghabrāei. Mashhad: Nikoo-nashr.
- Zarrinkoub, Abd-ol-hosein. (1974/1353SH). *farar az madreseh*. Tehran: Entesharat-e anjoman-e āsār-e melli.